

# یادداشت‌های شخصی یک سرباز

جی. دی. سلینجر

ترجمه:

علی شیعده علی

www.livestart.com.ir  
 تهران، ایران: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

ISBN 978-964-8348-08-0

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	مقدمه‌ی مترجم
۹	گروه جوان
۲۱	برو ادی را ببین
۳۱	می‌خواهم قلقلش بیاید دستم
۳۷	قلب یک داستان تکه پاره
۴۹	ورود طولانی لویس تاجت به جامعه
۶۳	یادداشت‌های شخصی یک سرباز
۶۹	برادران واریونی
۸۷	گروهبان آتشی
۱۰۳	آخرین روز از آخرین مرخصی
۱۲۷	یک بار در هفته تو را نمی‌کشد
۱۳۸	حواشی داستان‌ها

## مقدمه‌ی مترجم

در اینکه چرا سلینجر از جامعه‌ی عمومی آمریکا و جهان کناره گرفته است، نظرهای زیادی ارائه شده است، اما او خودش می‌نویسد:

«فکر کردم کاری که می‌بایست بکنم این است که وانمود کنم کرولال هستم. این طوری دیگر مجبور نمی‌شدم با هرکس و ناکسی طرف صحبت بشوم و حرف‌های احمقانه بزنم. اگر هم کسی می‌خواست چیزی به من بگوید، مجبور می‌شد حرف‌هایش را روی تکه کاغذی بنویسد و بهم بدهد... با پولی که درمی‌آوردم، یک جایی کلبه‌ی کوچکی می‌ساختم و تا آخر عمر آن‌جا زندگی می‌کردم. کلبه را درست کنار جنگل می‌ساختم، نه اینکه وسطش، برای اینکه می‌خواستم همیشه خدا آفتاب داشته باشد.»

ناتور دشت

و البته از کسی که «هولدن کالفیلد» را خلق کرده باشد، کم‌تر از این هم انتظار نمی‌رود. کسی که آن قدر عاشق کالفیلد بود که:

وکیل سابق سلینجر تعریف می‌کند که: بار اول «ناتور دشت» را بعد از ویراستاری به یک ناشر سپردیم، بعد از چند روز سلینجر به من تلفن زد. صدایش گرفته بود و انگار با بغض حرف می‌زد. هر لحظه ممکن بود بزند زیر گریه. به من گفت که نمی‌خواهد کتابش را چاپ کند و باید قراردادمان را با این ناشر فسخ کنیم. وقتی

علت را جویا شدم، فقط دو جمله به من گفت: «این یارو به من می‌گه هولدن یه دیوونه‌اس».

خُب، سلینجر است دیگر.

□

سلینجر، سی و دو داستان کوتاه در نشریات ادبی مختلف آمریکا بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۳ به چاپ رساند. نه‌تای آنها را بعداً در مجموعه‌ای تحت عنوان «نه داستان» منتشر کرد. این مجموعه در ایران با عنوان «دلتنگی‌های نقاش خیابان چهل و هشتم» ترجمه و چاپ شده است. دو داستان نسبتاً بلندتر از بقیه به نام‌های «جنگل وازگون» و «شانزدهم هپ وُرت، ۱۹۲۴» هم به تازگی انتشار یافته‌اند. بنابراین بیست و یک داستان از سلینجر باقی می‌ماند که اولین کارهای او هستند. این داستان‌ها در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۸ چاپ شده‌اند. حال قصد ما بر این است که این بیست و یک داستان را در قالب دو مجموعه عرضه نماییم. مجموعه‌ی اوّل که هم‌اکنون در دستان شماس، ۱۰ داستان اوّل سلینجر یعنی داستان‌های چاپ شده مابین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ را دربرمی‌گیرد و ۱۱ داستان بعدی چاپ شده از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۸ با یاری خداوند به زودی به چاپ خواهد رسید. این تقسیم‌بندی از آن جهت است که این ۱۰ تا درست در سال‌های جنگ جهانی دوم نوشته شده‌اند و اکثرشان ارتباط مستقیم با مقوله‌ی جنگ و آدم‌های آن دارند. قصد بر این بوده است که این داستان‌ها همگی در کنار هم قرار بگیرند. هم‌چنین این داستان‌ها دقیقاً مطابق با تاریخ انتشارشان (در مجلاتی مانند کولیرز، نیویورکر، سردی ایونینگ‌پست و...) در این مجموعه قرار گرفته‌اند. این، می‌تواند علاقه‌مندان به سلینجر و ادبیات آمریکای شمالی را با سیر تحول داستان‌نویسی او آشنا سازد.

اتفاقات مهمی در بعضی از این داستان‌ها رخ داده است که از آن جمله می‌توان به ورود غیر منتظره‌ی «هولدن کالفیلد» به دنیای داستانی سلینجر اشاره کرد. او که

قهرمان رمان ناتوردشت و محبوب‌ترین شخصیت خلق شده‌ی استاد است، بار اول در یکی از داستان‌های این مجموعه یعنی «آخرین روز از آخرین مرخصی» وارد دنیای بی‌نظیر سلینجر می‌شود.

□

بهتر است هر چه سریع‌تر لذت خواندن این داستان‌ها را حس کنید.

## گرود جوان

روز و بر ساعت ۱۰، «لوسیل مندسون» متوجه شد که برهمنانش هر لحظه  
پیشتر و پیشتر می‌شوند. او بعد از اینکه لبخندی به «جک داروی» زد، از روی  
پهلویش به طرف «لینا قلیس» که از ساعت هشت روی سئالی بزرگ فردری  
نشسته بود، نگاهی انداخت. ادنا در حالی که شوکار می‌کشید با صدای بلند با  
مهمان‌ها احوال‌پرسی می‌کرد. رنگ چشمان او بسیار روشن بود. فلوری که خیلی  
سریع نگاه مرقان جوان را به سوی خود جلب می‌کرد. لوسیل مندسون کاغذی  
که لایمش اظهار می‌نمود عموها نفس کشید و صدای او را در هم کشید و به  
مهمانان جوان بر سر و صدای خود و به اتفاق که برای نوشیدن تمام وسکی‌های  
پدرش دعوت کرده بود، نگاهی انداخت. بعد با بی‌اینی تمام، سر و سناکتان به  
جایی که «لوپرام جیمسون» نشسته بود، رفت. جیمسون ناخن‌هایش را  
می‌جوید و به دختر بلوند کوچکی که کنار سه‌سر جهان اهل «روا گروز» نشسته  
بود، خیره شده بود. لوسیل مندسون در حالی که بازوی و لپام خود را چون چوب‌دور  
بر دیال گرفته بود، گفت:

«آهای اوپورا! بدین اینجا یکی هست که می‌خواهم ببینم.»

«گی؟»

«این اهدرا به دختر مریکه»